



## ایران تاریخی و فرهنگی- ایران سیاسی

ایران با اینکه یک موجودیت واحد است همواره شئون متفاوت اما به هم بسته سیاسی و فرهنگی و تاریخی داشته است. در زمان های دور شأن سیاسی آشکارتر بوده اما در دوره اسلامی لااقل تا زمان صفویه با اینکه رسوم سیاسی سابق کم و بیش محفوظ بوده، شأن فرهنگی ایران جلوه بیشتر پیدا کرده است. در دوران صفویان ایران فرهنگی و ایران سیاسی در عرض یکدیگر قرار گرفتند اما با پیش آمد مدرنیته و مخصوصاً ظهور حکومت های ملی و نظام های جدید سیاسی لفظ کشور معنی تازه یافت و در قاموس سیاست جا گرفت. در حدود یکصد و پنجاه سال پیش با انقلاب مشروطیت در سرزمین ما و در زبانمان کشور جای مملکت و ممالک محروسه را گرفت و ایران به عنوان وطن بیشتر رنگ سیاسی پیدا کرد. اگر در قدیم ظهور و جلوه سیاسی ایران بیشتر بر فرهنگ مبتنی بود، در دوره جدید سیاست کم و بیش از فرهنگ استقلال جست و به بنیاد خود کم اعتنایی کرد. مع هذا چون هیچ سیاستی بی مبنا نمی تواند باشد آنچه ایران را راه می برد هنوز هم فرهنگ و هنر و تفکر ایران است. اگر گاهی احساس می کنیم که با این فرهنگ و هنر و تفکر بیگانه شده ایم، بکوشیم بر این بیگانگی غلبه کنیم.

سخن گفتن درباره ایران هم آسان است، هم مشکل. آسان است زیرا ایران خانه و وطن ما است و آن را دوست می-داریم و با آن زندگی می کنیم مشکل است زیرا اگر از ما پرسند ایران چیست، مفهوم روشنی از آن نداریم و پاسخ دقیقی نمی توانیم به پرسش بدهیم. در باب معنی و اهمیت وطن هم نظرها یکسان نیست تا آنجا که ممکن است کسی بگوید تعلق اشخاص به این یا آن وطن اهمیت ندارد و مهم انسان بودن است. این حرف خوبی است اما متأسفانه گوینده اش از شرایط انسان بودن و زندگی انسانی خبر ندارد. مگر آنکه وطن را جایی بی نام و در قرب حق بدانند ولی به هر حال کسانی که ایران را چیزی بیش از یک نام نمی دانند بدانند که این نام را ما اختیار نکرده ایم بلکه ما نام و عنوان خود را از ایران گرفته ایم. نام ایران چندان ثبات و دوام داشته است که مدعی هر چه بکوشد نمی تواند آن را نادیده بگیرد. نامی را که نتوان تغییر داد، نام نیست. حقیقت است. اگر مراد از نام یک لفظ یا طرف خالی باشد که هر چیزی می توان در آن ریخت، ایران چیزی بیش از یک نام است (مگر آنکه معنی عرفانی و

کلامی نام منظور باشد). بد نیست اشاره ای به تاریخ این نام که هزاران سال عمر کرده است، بکنیم. از دوران های دور کمتر خبر داریم و بیشتر اطلاعات از دوهزار و پانصد سال پیش به این سو است. وقتی خشایارشا در سالامیس و ماراتن شکست خورد، شاعر یونانی آیسخولوس نمایشنامه ایرانیان را نوشت و در آن عظمت مقام ایران را تصدیق کرد اما چون آتن را شهر مردمان آزاد می دانست طبیعی بود که آن را برتر بشمارد. آیسخولوس در نمایشنامه اش درد و شکست ایران را روایت کرده است. ایران علاوه بر این درد در طول تاریخ دردها و مصیبت های بزرگ دیگری را نیز تحمل کرده و البته بزرگی ها و سرافرازی ها هم داشته است. بعد از پیشدادیان و کیانیان و مادها و هخامنشیان جانشینان اسکندر مدتی بر سرزمینی که تاریخش را تاریخ ایران می دانیم حکومت کردند. اشکانیان به حکومت سلوکیان که نتوانسته بودند ایران را یونانی کنند و خود کم و بیش ایرانی شده بودند پایان دادند. پس از چند قرن دوره اشکانی نیز به پایان رسید و ساسانیان با طرح تجدید عهد دینی امپراطوری دیگری بنا کردند. کار اینان نیز با شکست یزدگرد سوم در قادسیه پایان یافت اما پایان کار ساسانیان پایان کار ایران نبود بلکه آغازی دیگر بود. جنگ قادسیه بر خلاف آنچه بسیاری می پندارند غلبه عرب بر ایران نبود. پس از این جنگ ایرانیان که اسلام را با روح خود آشنا یافته بودند، خیلی زود آن را با رضایت خاطر پذیرفتند اما اسلام آوردن انصراف از ایرانی بودن نبود. ایرانیان تنها قوم مسلمان شده ای بودند که زبانشان زبان عربی نشد و در طی مسلمان شدنشان زبان تازه خود را یافتند و بنیاد کردند و قوام دادند و از اوایل تاریخ اسلام به گردآوری آثار ادب و حکمت و اعتقادات نیاکان خود در زبان خود پرداختند. آنها نه فقط گذشته تاریخی خود را از یاد نبردند بلکه به ادب و فرهنگ و دانش اقوام چینی و هندی و یونانی و مخصوصاً به فلسفه و نجوم یونانی رو کردند و بنیاد فلسفه ای را گذاشتند که گرچه طرح اصلی آن را از یونانیان فراگرفته بودند، در اصول و مبادی و قواعد کلی آن تجدید نظر کردند و بنای مابعدالطبیعه ای را گذاشتند که به نظر خودشان عین دین بود یا لاقول با دین موافقت داشت. وقتی هم که غزالی بعضی قواعد اصلی این فلسفه را منافی با اصول دین خواند سهروردی به حکمت ایران باستان رجوع کرد و با تأسیس فلسفه اشراقی و حکمت نوری راهی برای ادامه فلسفه در جهان اسلام گشود و کسانی مثل نصیرالمادین طوسی و قطب المادین شیرازی و میرداماد استرآبادی و ملاصدرای شیرازی راهی را پیمودند که او گشوده بود. از ابتدای دوران اسلامی تا زمان حمله مغول خراسان و ماوراء النهر مهد فرهنگ ایران بود و در آنجا بود که زبان و ادب فارسی با خاطره تاریخی ایران قوام پیدا کرد. بسیاری از امیران و حاکمان هم از همین دیار بودند و همه هر چه و هر کس بودند با ادب و فرهنگ ایرانی می زیستند و حکومت می کردند. اگر در دوران قبل از اسلام عظمت سیاسی ایران ظاهرتر بود در دوره اسلامی دانش و ادب و فرهنگ جلوه بیشتر پیدا کرد و از همان اوانکه دارالمعلم های بغداد و بصره رونق می-گرفتند شهرهای خوارزم و خجند و سمرقند و بخارا و مرو و بلخ و طوس و نیشابور نیز کانون های قوام شعر و ادب فارسی و تعلیم علم و حکمت و فلسفه می شدند. این تفوق جلوه فرهنگی تا زمان صفویان دوام داشت و در این زمان سیاست و فرهنگ در عرض هم قرار گرفتند و نام ایران هم در زبان شایع تر شد. معنی دار است که عابد الجابری استاد معاصر مراکشی فلسفه، فلسفه خراسانیان را ایدئولوژی ایرانی خوانده است البته اطلاق ایدئولوژی ایرانی به فلسفه امثال فارابی و ابوالحسن عامری و ابن سینا بیشتر به یک اظهار نظر ایدئولوژیک شباهت دارد اما اشاره اش به حضور تفکر ایرانی در علم و حکمت خراسان به کلی بی وجه نیست. اشتباه استاد مراکشی این بود که بغداد را در مقابل بخارا و مرو و بلخ و طوس و نیشابور قرار می داد و نمی دانست که بغداد که در کنار تیسفون ساخته شده بود شهر عربی نبود تا چه رسد به اینکه مرکز عصیبت عربی باشد. اختلاف میان بغداد و طوس از سنخ اختلافی بود که میان هر دو حوزه علمی می تواند وجود داشته باشد نه اینکه این حوزه ها در تقابل قومی با یکدیگر بوده باشند. اختلاف میان اهل علم و حوزه های علمی یک امر طبیعی است و ربطی به تقابل عرب و عجم ندارد حتی وقتی نظام المملک نظامیه ها را در برابر الماظر مصر دائر کرد تقابل شیعی- سنی میان این دو حوزه تقابل عرب و عجم نبود بلکه در هر دو حوزه علم ایرانیان تعلیم می شد. مصر هم با اینکه سابقه درخشان تاریخی داشت و اسکندریه اش زمانی کانون فلسفه بود، مهد علم باقی نماند و آثار و کتب اسکندرانی به انطاکیه و مرو و ... انتقال یافت.

اگر این بیان غلو جلوه کند و گمان کنند که نویسندگان این کلمات قصد دارد ایران را مرکز کائنات و کانون دانایی و خوبی و زیبایی بخوانند. بدانند که او این چنین نمی اندیشد بلکه ایران را یک تاریخ می داند که مثل هر تاریخی در طول زمان فراز و فرودها و پیروزی ها و شکست ها و توانایی ها و ناتوانی ها و دوران های نادانی و دانایی و ناآرامی و آسودگی و غم و شادی و آشفتگی و نظم داشته است. مهم اینست که بپذیریم ایرانی بوده است و هست و ما نیز به آن بسته ایم. چیزی که فهم این معنی را دشوار می کند تلقی مکانیکی از تاریخ و انسان است. ما معمولاً توجه نمی کنیم یا از یاد می بریم که انسان در نسبت و ارتباطش با دیگران و با تاریخ، انسان می شود. او موجودی نیست که همواره در هر زمان و هر جا فهم و درک ثابت داشته باشد زیرا ادراک یک امر صرفاً فیزیولوژیک و روان شناختی نیست که ساختار ثابت داشته باشد. اگر هم آن را کار مغز بدانیم باید توجه کنیم که مغز انسان با جهان انسانی تناسب و تناظر دارد. چنانکه یکی از اجزاء مغز مرکز حافظه است و اگر این مرکز آسیب ببیند، ادراک مختل می شود یعنی آدمی بدون حافظه ادراک ندارد. ما همه با حافظه شخصی و تاریخی خود امور را ادراک می کنیم و اگر بخواهیم از اکنون بدون گذشته آغاز کنیم حتی اشیاء محسوس را نیز درک نمی کنیم. به این جهت آدمی بدون تاریخ نمی تواند زندگی کند. به عبارت دیگر ساختار فیزیولوژیک انسان با تاریخی بودنش تناسب دارد و به این جهت انسان از تاریخ جدا نمی شود و اگر بشود زندگیش پریشان و آشفته است. ایران هم تاریخی است که در وجود مردمانش تحقق یافته است و ما هم اکنون نیز کم و بیش به آن بسته ایم و به این بستگی نیاز داریم و برای اینکه آن را تجدید و حفظ و مستحکم کنیم باید به آن بیدیشیم. ایرانی بودن را به تابعیت کشور ایران تحویل نباید کرد. ممکن است هزاران تن از مردم یک کشور ترک تابعیت کنند اما گذشته خود را نمی توانند تغییر دهند و اگر به جهان فرهنگی دیگری تعلق پیدا نکنند آینده ای ندارند. ما آدمزادان بوته گیاهی نیستیم که در کنار جوی رسته باشیم. بلکه با دیگران و در نسبت با آنان در جهان انسانی خاص فهم و خرد پیدا می کنیم. همه مردمان در جهان خاص خود در نسبت با تاریخ و وطن خویش زندگی می کنند و راه می جویند و به جایی می رسند. افراد ممتاز در هر جامعه آنانند که بیشترین بستگی را به فرهنگ و تاریخ خود دارند. آن که بی تاریخ است، درک و علم و خرد و هنر ندارد. خوب است در این نکته متضمن تعارض تأمل کنیم که در اروپای جدید از همان زمان که طرح حقوق بشر و جلوه های جهان وطنی در لیبرالیسم پدیدار شد ملت و ملیت هم در فکر و عمل قوام یافت و حقوق بشر در حدود آن قرار گرفت. یعنی مردمان اگر به یک کشور و ملیت تعلق نداشتند از حقوق بشر بهره مند نمی شدند. حق طبیعی هنوز اثبات و تثبیت نشده بود که به حق تاریخی مبدل شد. گویی هیچ چیز طبیعی تر از تاریخی بودن بشر نیست. مراد از تاریخی بودن و تاریخ داشتن باستانی بودن نیست بلکه در زمان بودن و اکنون را به عنوان امکان-هایی در نقطه پایان گذشته و ابتدای آینده درک کردن است. اگر بگویند ایران کجاست و آورده اش چیست و چه مزیتی بر کشورها و اقوام دیگر دارد. قبل از پاسخ دادن به این پرسش به دو نکته باید توجه کرد یکی اینکه ایران در بحث کنونی صرف یک کشور نیست و آن را با کشور و مملکت یکی نباید دانست. نکته دیگر اینکه اینجا سخن گفتن از مزیت و برتری وجهی ندارد. مراد از طرح مسئله ایران دعوت به اندیشیدن در تاریخی است که همواره حکمت و معرفت و تدبیر داشته و در دورانی با بهره مندی از زمینه ادراکی و فرهنگی خاص، دانش و معرفت و ادب چین و هند و مصر و یونان را فراگرفته و بنای یک دوران درخشان علم و فرهنگ و سیاست را گذاشته است. در این دورانتی اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان علم دین اعم از فقها و مفسران و محدثان و عارفان و متکلمان ایرانی بوده اند. این حکم در مورد فیلسوفان هم صادق است. اگر در برهه ای از زمان در مغرب جهان اسلام ابن باجه و ابن طفیل و ابن میمون و ابن رشد و ... ظهور کردند. سه بزرگ اول از آثار فارابی و ابن سینا درس آموخته بودند اما ابن رشد آراء خاص این فیلسوفان را نپذیرفت و ملامتشان کرد که چرا تعلیمات ارسطو را چنانکه بوده نپذیرفته و در آن تصرف کرده و نظریات مغایر با نظر استاد اظهار کرده اند. ابن رشد با همه بزرگی که داشت می گفت فلسفه یعنی فلسفه ارسطو. می ماند ابن خلدون که شاید بزرگترین صاحب نظر مغرب اسلامی باشد. او از وضع علم در سرزمین های غربی راضی نبود و همواره با تحسین از دانش و دانشمندان ایران یاد می کرد. ممکن است بگویند که ایرانیان این علوم را از دیگران فراگرفته و چیز زیادی به آن نیفزوده اند. گویندگان این گفته خبر ندارند که اولاً علم دوره اسلامی تکرار علم دیگران نیست ثانیاً معلوم نیست که چرا فراگرفتن علم را ناچیز می شمارند. آیا نمی دانند که همیشه همه هر علمی را نمی توانند فراگیرند و آنان که علم دیگران را فرامی گیرند از جنس دانایی و دانش اند و با آن انس دارند. اینان باید توجه کنند که در پهنه

وسیع جهان اسلام این ایران بود که به طلب علم برخاست و آن را آموخت و بر آن افزود و آثار شعر و ادب و دانش و داناییش در شرق و غرب و تا حد چین و اروپای غربی گسترش یافت. اگر علم ایران دوره اسلامی تقلیدی بود، در تاریخ نمی ماند و توجه به این نکته مهم است که این علم و دانایی و فلسفه در تناسب با ادب و شعر و عرفان بود. نکته دیگر اینکه دانایی و تفکر و خرد ایران را در فلسفه و کلام و فقه و حدیث محدود نباید دانست و مگر نه اینکه ایران شاعرانی دارد که در زمره بزرگان شعر تاریخند. شعر و علم و تفکر را از تدبیر و نظم امور جدا ندانیم یعنی اگر دانش و معرفت و شعر نبود، قدرت سیاسی هم پشتوانه نداشت. ایران صرف ایران سیاسی نیست بلکه شأن بزرگ فرهنگی دارد و این شأن در مرزهای جغرافیایی و سیاسی ایران کنونی محدود نمی شود. ایران تاریخی و فرهنگی گر چه دگرگونی ها و گشت ها و گسست ها داشته، در حافظه تاریخی ایرانیان محفوظ مانده و در دوره اسلامی در شعر و ادب فارسی و مخصوصاً در شعر فردوسی قوام تازه یافته و در زمانی که خطر هجوم نظامی آن را به ناپودی تهدید می کرده با شعر مولوی و سعدی و حافظ و با دانش و معرفت متفکران و هنرمندان بلا را از سر گذرانده و راهش را ادامه داده است. مهاجمان هم در فرهنگ ایران تحلیل رفته و عاقبت ایرانی شده اند و حتی اخلافشان در خارج از ایران در ترویج و نشر فرهنگ و ادب و علم و معرفت ایرانی کوشیدند.

ما اکنون چه خواهیم و چه نخواهیم به تاریخ چند هزار ساله ایران وابسته ایم و آینده ما به نحوه وابستگی و پیوستگیمان بستگی دارد. در دویست سال اخیر بر اثر نفوذ فکری اروپا و انتشار اندیشه تجدد تحولی در روح و فکر و خرد و علم و سیاست همه جهان روی داد و در این تحول وطن هم معنی تازه ای پیدا کرد. چنانکه امروز وطن بیشتر به معنی کشور است. در گذشته کشور و مملکت دو لفظ تقریباً مترادف بود اما اکنون دیگر کشور به معنی مملکت نیست بلکه جای مملکت را گرفته و معنی تازه پیدا کرده است. روشن تر بگویم کشور در جهان کنونی یک نظام حکومتی و قانونی است (یا می گویند چنین باید باشد) و قانونش را ملت باید وضع کنند. در مقابل مملکت سلطان دارد و همه چیزش ملک سلطان است. در ایران هم با انقلاب مشروطیت کشور جای مملکت را گرفت و نظم تازه ای در حکومت پدید آمد. این نظم البته سست بنیان و لرزان بود اما به هر حال ادامه نظم گذشته نبود. وقتی کشور ایران به وجود آمد و مردمان خود را متعلق به آن دانستند قهرماً وطن هم از معنی قدیمش دوری دور شد. پیش از مشروطیت وطن جای همدلی و دیار آشنایی بود و معنی سیاسی نداشت. در نظم جدید مردمی که رعیت بودند، ملت نامیده می شوند و نسبت آنان با حکومت و تاریخ و سرزمینشان هم تغییر می کند. ملت در اصطلاح سیاست جدید صاحب کشور است و کشور وطن اوست. وطن و کشور و ملت در دوران اخیر اگر یک چیز نباشند، سه مفهوم به هم پیوسته اند و در نسبت با یکدیگر تعریف می شوند.

بسته به اینکه بنای ملت تا چه اندازه استحکام داشته باشد کشور و وطن وضع خاص پیدا می کند و اگر این بنا مستحکم باشد از آشوب و پراکندگی دور می ماند ولی در تاریخ معاصر ما حوادث چنان رقم خورد که حکومت و حاکمیت ملی محقق نشد. پس کشور و ملت هم چنانکه باید قوام نیافت و مردم که از وطن قدیم پیوند بریده بودند خود را چنانکه باید در خانه و وطن جدید نیافتند و شاید تا حدودی با خلک و دیار پیوند بریدند و بیگانه شدند (با این بیگانگی بود که وطن که ضد غربت است به غربت دچار شد و در این غربت شیره جان سرزمینش را کشیدند و اکنون از شرق و غرب و شمال و جنوب در معرض گرد و غبار و بادهای مسموم و در خطر تبدیل به برهوت قرار گرفته است) این بیگانگی در عین حال بیگانگی مردمان با خلک و با یکدیگر بود زیرا با سست شدن مناسبات قدیم در مشروطیت وحدت تازه پدید نیامد و مردمان تنها شدند و این تنهایی زمینه ای شد برای ابتلا به بلاهای بسیار. وقتی وطن و کشور سیاسی می شود و ملت قوام می یابد، هر کاری نمی توان کرد و هر راهی باز نیست که بتوان در آن قدم گذاشت. در این شرایط اقتصادی تاریخساختن جهان آینده است. ملت اگر به درک این شرایط نائل نشود و ادای این وظیفه را به عهده نگیرد چه بسا که در بی تاریخی به این سو و آن سو برود و بازیچه غوغا و غوغائیان و

فرصت طلبان و خودکامگان شود. مردمی که مقصد معین ندارند و با هم یکدل و یک جهت نیستند هر چند که صاحب هوش و توانایی در یادگیری باشند، ممکن است از خرد و تدبیر کلی تاریخی محروم بمانند. چیزی که می تواند آنان را از پراکندگی و تفرقه به وحدت و هماهنگی برساند بستگی به مبادی و آغازگاه مشترک است. در این بستگی گذشته تاریخی و آینده زندگی پیش چشم می آید. دشواری اینست که نمی دانیم این وحدت و هماهنگی چگونه و از کجا حاصل می شود؟

این وحدت را در اینجا و اکنون باید جستجو کرد. درک اینجا و اکنون را سهل مینگارید. مردمی که در اوهام و آرزوها به سر می برند و با حرف های انتزاعی و رؤیایی سرگرمند، بیگانه با اینجا و اکنون، در فضای بی زمان معلقند. به نظر می رسد که اینجا و اکنون ما ایرانیانیم که همه گذشته هایمان در آن جمع شده است. ما در بیرون از اینجا و اکنون یا باید در راه آینده باشیم یا معلق در اوهام و رؤیاهای اوتوپایی با تمناهای محال سرگرم بمانیم. اوتوپیا اگر مسبوق به تذکر تاریخی باشد چیز بدی نیست اما جدا از تاریخ که باشد فضای سکون و رکود و توقف می شود. به عبارت دیگر اوتوپیا اگر چشم-انداز آینده نباشد بیشتر از ابتلاء به رکود و سکون خبر می دهد. ایران یک طرح ثابت و معین اوتوپیک نیست که با آن همه مشکلات و مسائل را بتوان رفع و حل کرد. ایران جزئی از وجود ما است که هزاران سال با ما بوده و ما هم به درجات شدید و ضعیف به آن بسته بوده ایم. ما ایران را به عنوان وطن انتخاب نکرده ایم بلکه تاریخ ما تاریخ ایران است. این تاریخ مثل هر تاریخ دیگری روی خط مستقیم سیر نکرده بلکه گسست ها و تجدید عهدها و آغازهای تازه داشته است. هر آغاز تازه هم با رجوع به آغاز قبلی میسر می شود و صورت می گیرد شاید این حرف ها برای کسانی که غافل از شرایط امکان فکر و عمل دعوی حل همه مسائل با خرد و تدبیر خود دارند، بیهوده و بی معنی بنماید و اتفاقاً تلقیشان نیز به اعتباری موجه است زیرا در تاریخ زیستن و با تاریخ بودن وضعی دردناک و دشوار است. در مقابل خود را فارغ و مستقل از شرایط توانا به هر کار دانستن، مایه غرور و رضایت از خویش و پناه غفلت می شود و طبیعی است که این غرور و رضایت بر درد و دشواری اندیشیدن به شرایط و فراهم آوردن مقدمات مرجح باشد ولی چه کنیم که این غرور و رضایت دیر نمی پاید و اگر بیاید راه به احتیاط و فساد می برد. رجوع به تاریخ و یاد گذشته یک تفنن نیست بلکه ضرورتی است که تاریخ بدون آن دوام نمی یابد. در زمانی که کارها دشوار و راه ها پر آشوب می شود و باید در میان پریشانی ها و آشفتگی ها راهی جست یا گشود، تاریخ است که به دامن می رسد و یاد گذشته نوری به آینده می افکند. راه آینده ایران تکرار رسم دیرین نیست و از آینده جهان هم نمی تواند به کلی مستقل باشد. اکنون تا حدودی تکلیف هر کشوری در نقشه جغرافیایی فکری و فرهنگی و سیاسی جهان معین می شود. آنها که می خواهند آینده داشته باشند باید این وضع را دریابند و شاید لازم باشد راه آینده خود را از تاریخ بپرسند. ما هم این راه را باید از تاریخ ایران بپرسیم. این راه حتی اگر در دوره های بدستخوش گسیختگی شده باشد پیوندش به کلی با گذشته قطع نشده و به هر حال با زمان تاریخی (که البته مراد زمان فیزیک و تقویم نیست) و گسست هایش بی مناسبت نیست. اگر این بیان غلو جلوه کند و گمان کنند که نویسنده این کلمات قصد دارد ایران را مرکز کائنات و کانون دانایی و خوبی و زیبایی بخواند. بدانند که او این چنین نمی اندیشد بلکه ایران را یک تاریخ می داند که مثل هر تاریخی در طول زمان فرانس و فرودها و پیروزی ها و شکست ها و توانایی ها و ناتوانی ها و دوران های نادانی و دانایی و ناآرامی و آسودگی و غم و شادی و آشفتگی و نظم داشته است. مهم اینست که بپذیریم ایرانی بوده است و هست و ما نیز به آن بسته ایم. چیزی که فهم این معنی را دشوار می کند تلقی مکانیکی از تاریخ و انسان است. ما معمولاً توجه نمی کنیم یا از یاد می بریم که انسان در نسبت و ارتباطش با دیگران و با تاریخ، انسان می شود. او موجودی نیست که همواره در هر زمان و هر جا فهم و درک ثابت داشته باشد زیرا ادراک یک امر صرفاً فیزیولوژیک و روان شناختی نیست که ساختار ثابت داشته باشد. اگر هم آن را کار مغز بدانیم باید توجه کنیم که مغز انسان با جهان انسانی تناسب و تناظر دارد. چنانکه یکی از اجزاء مغز مرکز حافظه است و اگر این مرکز آسیب ببیند، ادراک مختل می شود یعنی آدمی بدون حافظه ادراک ندارد. ما همه با حافظه شخصی و تاریخی خود امور را ادراک می کنیم و اگر بخواهیم از اکنون بدون گذشته آغاز کنیم حتی اشیاء محسوس را نیز درک نمی کنیم. به این جهت آدمی بدون تاریخ نمی تواند زندگی کند. به عبارت دیگر ساختار فیزیولوژیک

انسان با تاریخی بودنش تناسب دارد و به این جهت انسان از تاریخ جدا نمی شود و اگر بشود زندگیش پریشان و آشفته است. ایران هم تاریخی است که در وجود مردمانش تحقق یافته است و ما هم اکنون نیز کم و بیش به آن بسته ایم و به این بستگی نیاز داریم و برای اینکه آن را تجدید و حفظ و مستحکم کنیم باید به آن بپندیشیم. ایرانی بودن را به تابعیت کشور ایران تحویل نباید کرد. ممکن است هزاران تن از مردم یک کشور ترک تابعیت کنند اما گذشته خود را نمی توانند تغییر دهند و اگر به جهان فرهنگی دیگری تعلق پیدا نکنند آینده ای ندارند. ما آدمزادان بوته گیاهی نیستیم که در کنار جویی رسته باشیم. بلکه با دیگران و در نسبت با آنان در جهان انسانی خاص فهم و خرد پیدا می کنیم. همه مردمان در جهان خاص خود در نسبت با تاریخ و وطن خویش زندگی می کنند و راه می جویند و به جایی می رسند. افراد ممتاز در هر جامعه آنانند که بیشترین بستگی را به فرهنگ و تاریخ خود دارند. آن که بی تاریخ است، درک و علم و خرد و هنر ندارد. خوب است در این نکته متضمن تعارض تأمل کنیم که در اروپای جدید از همان زمان که طرح حقوق بشر و جلوه های جهان وطنی در لیبرالیسم پدیدار شد ملت و ملیت هم در فکر و عمل قوام یافت و حقوق بشر در حدود آن قرار گرفت. یعنی مردمان اگر به یک کشور و ملیت تعلق نداشتند از حقوق بشر بهره مند نمی شدند. حق طبیعی هنوز اثبات و تثبیت نشده بود که به حق تاریخی مبدل شد. گویی هیچ چیز طبیعی تر از تاریخی بودن بشر نیست. مراد از تاریخی بودن و تاریخ داشتن باستانی بودن نیست بلکه در زمان بودن و اکنون را به عنوان امکان-هایی در نقطه پایان گذشته و ابتدای آینده درک کردن است. اگر بگویند ایران کجاست و آورده اش چیست و چه مزیتی بر کشورها و اقوام دیگر دارد. قبل از پاسخ دادن به این پرسش به دو نکته باید توجه کرد یکی اینکه ایران در بحث کنونی صرف یک کشور نیست و آن را با کشور و مملکت یکی نباید دانست. نکته دیگر اینکه اینجا سخن گفتن از مزیت و برتریووجهی ندارد. مراد از طرح مسئله ایران دعوت به اندیشیدن در تاریخی است که همواره حکمت و معرفت و تدبیر داشته و در دورانی با بهره مندی از زمینه ادراکی و فرهنگی خاص، دانش و معرفت و ادب چین و هند و مصر و یونان را فراگرفته و بنای یک دوران درخشان علم و فرهنگ و سیاست را گذاشته است. در این دورانتی اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان علم دین اعم از فقها و مفسران و محدثان و عارفان و متکلمان ایرانی بوده اند. این حکم در مورد فیلسوفان هم صادق است. اگر در برهه ای از زمان در مغرب جهان اسلام این باجه و ابن طفیل و ابن میمون و ابن رشد و ... ظهور کردند. سه بزرگ اول از آثار فارابی و ابن سینا درس آموخته بودند اما ابن رشد آراء خاص این فیلسوفان را نپذیرفت و ملامتشان کرد که چرا تعلیمات ارسطو را چنانکه بوده نپذیرفته و در آن تصرف کرده و نظریات مغایر با نظر استاد اظهار کرده اند. ابن رشد با همه بزرگی که داشت می گفت فلسفه یعنی فلسفه ارسطو. می ماند این خلدون که شاید بزرگترین صاحب نظر مغرب اسلامی باشد. او از وضع علم در سرزمین های غربی راضی نبود و همواره با تحسین از دانش و دانشمندان ایران یاد می کرد. ممکن است بگویند که ایرانیان این علوم را از دیگران فراگرفته و چیز زیادی به آن نیفزوده اند. گویندگان این گفته خبر ندارند که اولاً علم دوره اسلامی تکرار علم دیگران نیست ثانیاً معلوم نیست که چرا فراگرفتن علم را ناچیز می شمارند. آیا نمی دانند که همیشه همه هر علمی را نمی توانند فراگیرند و آنان که علم دیگران را فرامی گیرند از جنس دانایی و دانش اند و با آن انس دارند. اینان باید توجه کنند که در پهنه وسیع جهان اسلام این ایران بود که به طلب علم برخاست و آن را آموخت و بر آن افزود و آثار شعر و ادب و دانش و داناییش در شرق و غرب و تا حد چین و اروپای غربی گسترش یافت. اگر علم ایران دوره اسلامی تقلیدی بود، در تاریخ نمی ماند و توجه به این نکته مهم است که این علم و دانایی و فلسفه در تناسب با ادب و شعر و عرفان بود. نکته دیگر اینکه دانایی و تفکر و خرد ایران را در فلسفه و کلام و فقه و حدیث محدود نباید دانست و مگر نه اینکه ایران شاعرانی دارد که در زمره بزرگان شعر تاریخند. شعر و علم و تفکر را از تدبیر و نظم امور جدا ندانیم یعنی اگر دانش و معرفت و شعر نبود، قدرت سیاسی هم پشتوانه نداشت. ایران صرف ایران سیاسی نیست بلکه شأن بزرگ فرهنگی دارد و این شأن در مرزهای جغرافیایی و سیاسی ایران کنونی محدود نمی شود. ایران تاریخی و فرهنگی گر چه دگرگونی ها و گشت ها و گسست ها داشته، در حافظه تاریخی ایرانیان محفوظ مانده و در دوره اسلامی در شعر و ادب فارسی و مخصوصاً در شعر فردوسی قوام تازه یافته و در زمانی که خطر هجوم نظامی آن را به نابودی تهدید می کرده با شعر مولوی و سعدی و حافظ و با دانش و معرفت متفکران و هنرمندان بلا را از سر گذرانده و راهش را ادامه داده است. مهاجمان هم در فرهنگ ایران تحلیل رفته و عاقبت ایرانی شده اند و حتی اخلافشان در خارج از ایران در ترویج و نشر فرهنگ و ادب و علم و معرفت ایرانی

کوشیدند.

ما اکنون چه بخواهیم و چه نخواهیم به تاریخ چند هزار ساله ایران وابسته ایم و آینده ما به نحوه وابستگی و پیوستگیمان بستگی دارد. در دویست سال اخیر بر اثر نفوذ فکری اروپا و انتشار اندیشه تجدد تحولی در روح و فکر و خرد و علم و سیاست همه جهان روی داد و در این تحول وطن هم معنی تازه ای پیدا کرد. چنانکه امروز وطن بیشتر به معنی کشور است. در گذشته کشور و مملکت دو لفظ تقریباً مترادف بود اما اکنون دیگر کشوری به معنی مملکت نیست بلکه جای مملکت را گرفته و معنی تازه پیدا کرده است. روشن تر بگویم کشور در جهان کنونی یک نظام حکومت رسمی و قانونی است (یا می گویند چنین باید باشد) و قانونش را ملت باید وضع کنند. در مقابل مملکت سلطان دارد و همه چیزش ملک سلطان است. در ایران هم با انقلاب مشروطیت کشور جای مملکت را گرفت و نظم تازه ای در حکومت پدید آمد. این نظم البته سست بنیان و لرزان بود اما به هر حال ادامه نظم گذشته نبود. وقتی کشور ایران به وجود آمد و مردمان خود را متعلق به آن دانستند قهرماً وطن هم از معنی قدیمش قدری دور شد. پیش از مشروطیت وطن جای همدلی و دیار آشنایی بود و معنی سیاسی نداشت. در نظم جدید مردمی که رعیت بودند، ملت نامیده می-شوند و نسبت آنان با حکومت و تاریخ و سرزمینشان هم تغییر می کند. ملت در اصطلاح سیاست جدید صاحب کشور است و کشور وطن اوست. وطن و کشور و ملت در دوران اخیر اگر یک چیز نباشند، سه مفهوم به هم پیوسته اند و در نسبت با یکدیگر تعریف می شوند.

بسته به اینکه بنای ملت تا چه اندازه استحکام داشته باشد کشور و وطن وضع خاص پیدا می کند و اگر این بنا مستحکم باشد از آشوب و پراکندگی دور می ماند ولی در تاریخ معاصر ما حوادث چنان رقم خورد که حکومت و حاکمیت ملی محقق نشد. پس کشور و ملت هم چنانکه باید قوام نیافت و مردم که از وطن قدیم پیوند بریده بودند خود را چنانکه باید در خانه و وطن جدید نیافتند و شاید تا حدودی با خلک و دیار پیوند بریدند و بیگانه شدند (با این بیگانگی بود که وطن که ضد غربت است به غربت دچار شد و در این غربت شیره جان سرزمینش را کشیدند و اکنون از شرق و غرب و شمال و جنوب در معرض گرد و غبار و بادهای مسموم و در خطر تبدیل به برهوت قرار گرفته است) این بیگانگی در عین حال بیگانگی مردمان با خلک و با یکدیگر بود زیرا با سست شدن مناسبات قدیم زرد مشروطیت وحدت تازه پدید نیامد و مردمان تنها شدند و این تنهایی زمینه ای شد برای ابتلا به بلاهای بسیار. مردمی که مقصد معین ندارند و با هم یکدل و یک جهت نیستند هر چند که صاحب هوش و توانایی در یادگیری باشند، ممکن است از خرد و تدبیر کلی تاریخی محروم بمانند. چیزی که می تواند آنان را از پراکندگی و تفرقه به وحدت و هماهنگی برساند بستگی به مبادی و آغازگاه مشترک است. در این بستگی گذشته تاریخی و آینده زندگی پیش چشم می آید. دشواری اینست که نمی دانیم این وحدت و هماهنگی چگونه و از کجا حاصل می شود؟

این وحدت را در اینجا و اکنون باید جستجو کرد. درک اینجا و اکنون را سهل می انگارید. مردمی که در اوهم و آرزوها به سر می برند و با حرف های انتزاعی و رؤیایی سرگرمند، بیگانه با اینجا و اکنون، در فضای بی زمان معلقند. به نظر می-رسد که اینجا و اکنون ما ایرانی باشد که همه گذشته هایمان در آن جمع شده است. ما در بیرون از اینجا و اکنون یا باید در راه آینده باشیم یا معلق در اوهم و رؤیاهای اوتوپیا با تمناهای محال سرگرم بمانیم. اوتوپیا اگر مسبوق به تذکر تاریخی باشد چیز بدی نیست اما جدا از تاریخ که باشد فضای سکون و رکود و توقف می شود. به عبارت دیگر اوتوپیا اگر چشم انداز آینده نباشد بیشتر از ابتلاء به رکود و سکون خبر می دهد. ایران یک طرح ثابت و معین اوتوپیک نیست که با آن همه مشکلات و مسائل را بتوان رفع و حل کرد. ایران جزئی از وجود ماست که هزاران سال با ما

بوده و ما هم به درجات شدید و ضعیف به آن بسته بوده ایم. ما ایران را به عنوان وطن انتخاب نکرده ایم بلکه تاریخ ما تاریخ ایران است. این تاریخ مثل هر تاریخ دیگری روی خط مستقیم سیر نکرده بلکه گسست ها و تجدید عهدها و آغازهای تازه داشته است. هر آغاز تازه هم با رجوع به آغاز قبلی میسر می شود و صورت می گیرد شاید این حرف ها برای کسانی که غافل از شرایط امکان فکر و عمل دعوی حل همه مسائل با خرد و تدبیر خود دارند، بیهوده و بی معنی بنماید و اتفاقاً تلقی شان نیز به اعتباری موجه است زیرا در تاریخ زیستن و با تاریخ بودن وضعی دردناک و دشوار است. در مقابل خود را فارغ و مستقل از شرایط توانا به هر کار دانستن، مایه غرور و رضایت از خویش و پناه غفلت می شود و طبیعی است که این غرور و رضایت بر درد و دشواری اندیشیدن به شرایط و فراهم آوردن مقدمات مرجح باشد ولی چه کنیم که این غرور و رضایت دیر نمی پاید و اگر بیاید راه به احطاط و فساد می برد. رجوع به تاریخ و یاد گذشته یک تفنن نیست بلکه ضرورتی است که تاریخ بدون آن دوام نمی یابد. در زمانی که کارها دشوار و راه ها پر آشوب می شود و باید در میان پربشانی ها و آشفتگی ها راهی جست یا گشود، تاریخ است که به دامن می رسد و یاد گذشته نوری به آینده می افکند. راه آینده ایران تکرار رسم دیرین نیست و از آینده جهان هم نمی تواند به کلی مستقل باشد. اکنون تا حدودی تکلیف هر کشوری در نقشه جغرافیایی فکری و فرهنگی و سیاسی جهان معین می شود. مع هذا آنها که می خواهند آینده داشته باشند باید راه آینده خود را از تاریخ بیبرسند. ما هم این راه را باید از تاریخ ایران بیبرسیم. این راه حتی اگر در دوره هایی دستخوش گسیختگی شده باشد پیوندش به کلی با گذشته قطع نشده و به هر حال با زمان تاریخی (که البته مراد زمان فیزیک و تقویم نیست) و گسست هایش بی مناسبت نیست.